

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

در بحث احرام عرض شد که آیا احرام یک واقعت بسیطة است یا این که یک حقیقت مرکبة است؟ در این خصوص اختلاف است، و این اختلاف ناشی می شود از کیفیت نگرش فقیه به حقیقت اعمال عبادیه یا غیر عبادیه؛ که در آنها آن خصوصیت آن حقیقت مفهومیة به نحو خاص باید در خارج تحقق پیدا کند تا این که آن قضیه و واقعیت موجب ترتب اثر خاص خود شود. البته شکی نیست در این که در عبادیات و همین طور در معاملات آنچه که هست عبارت است از این نیت برای تحقق فعل، و آن نیت خودش اعمال اثر می کند و آن موجب ترتب اثر خواهد بود؛ چه در عبادات و چه در معاملات و منظور از معاملات در این جا خود نکاح را هم شامل می شود. چون در بحث معاملات مسأله عوض و معوض مطرح است و مسأله بضع در این جا مطرح می شود؛ و لهذا این را هم داخل در بحث معاملات کرده اند که با شرایط خاصی تحقق پیدا می کند.

در همه این ها آن چه که محقق مسأله است، همان نیت آن فعل است. لذا اگر شما چه در عبادات و چه در معاملات مسأله نیت را حذف کنید؛ آن معامله یا آن عبادت صورت خارجی پیدا نمی کند. و این قضیه نه به عنوان شرط العلة است بلکه به عنوان اصل و واقعیت خود همان نیت است که به واسطه نیت، انسان آن فعل خارجی را محقق می کند. در این جا فعل خارجی عبارت است از یک امر نفسی که ما اسم آن امر نفسی را می گذاریم فعل خارجی، یعنی فعلی که خارج از آن مفهوم است و در وعاء خارج تحقق پیدا می کند. مقصود، آن عالم اعیان نیست؛ آن چه که در عالم اعیان است آثار آن فعل خارجی است، آثار آن فعل نفسانی است.

وقتی که شما نگاه می کنید می بینید یک فردی دارد نماز می خواند، این نماز عبارت است از یک امر و نیت قلبی. همان طوری که در آن روز عرض شد که این حقیقت صلاتیه به عنوان یک حقیقتی که اوله التکبیر و آخره التسلیم و این ها نیست؛ بلکه عبارت است از یک واقعت بسیطة ای که این افعال خارجی حاکی از آن واقعت بسیطة اند، و هر کدام از این ها نمودار و ظهور آن حقیقت و واقعت بسیطة هستند که متکلم خود را در آن واقعت قرار می دهد و این واقعت بسیطة و حقیقت بسیطة با حقیقت صومیة متفاوت است، با حقیقت بسیطة حج متفاوت است، و همین طور در خود حج هم شما نگاه کنید نسبت به مواقف مختلفه، هر کدام از این ها یک حقیقت بسیطة ای دارند که آن حقیقت بسیطة یک ظهور خارجی دارد که عبارت است از آن اعمالی که انسان انجام می دهد. حالتی که برای انسان در مشعر پیدا می شود، آن حالت در عرفات با حالت در مشعر متفاوت است، دو حالت مختلف است؛ آن حالت، حالت إبتهاال است و حالت توسل است و حالت إنابه است، [ولی] در مشعر حالت، حالت إنابه و إبتهاال و اینها نیست، بلکه حالت شعف و سرور و ورود در حرم است که

اذن و اجازه دخول در حرم داده شده است و حاج، این باب را برای خود مفتوح می‌بیند که داخل شود ولی در عرفات مسأله این طور نیست. در عرفات حالت انتظار است که آن رحمت الهی بر او ببارد و او را مستعد برای ورود در حرم کند و این خیلی مسأله، مسأله عجیبی است.

لذا می‌فرمایند که الحجّ عرفة^۱. در روایات داریم که اصلاً حقیقت حجّ عبارت از عرفات است و کسی که عرفات را درک کند حتی اگر وقوف اضطراری عرفات را هم درک کند در این جا حجّ او صحیح است. حجّ، حجّ واجب نیست، گرچه بعضی گفته‌اند که بدون مشعر صحیح نیست؛ ولیکن این مسأله همان طوری که عرض کردم به کیفیت برداشت‌ها برمی‌گردد.

ولی فرض کنید همین مسأله در مورد رمی جمار نیست، قضیه مشعر و آن حالی که در مشعر هست. حالا ان شاء الله بعداً می‌آییم وقتی که رسیدیم اینها را سر فرصت عرض می‌کنیم که در چه حال و هوایی انسان این عبادات را انجام می‌دهد، که آن نفس آن عبادت است که آن محقق این مفهوم است در عالم خارج که عبارت از همان عالم نفس باشد. این‌ها همه فرق می‌کند، طواف به دور کعبه یک حقیقتی است و واقعیّه و بسیطة که محقق آن و مکون خارجی آن عبارت است از همان هفت شوطی که انجام می‌شود و کذلک تمام آن اعمال و تکالیفی را که شخص انجام می‌دهد، همه آنها آن حقیقت بسیطة را دارد.

و شما در این جا باید نگاه کنید و ببینید که چقدر واقعا بر این زائر و بر حاجّ ظلم می‌شود اگر انسان او را از این واقعیت دور نگه دارد و این مسأله را به او گوشزد نکند که الآن تو داری دور کعبه می‌گردی و باید در این حال و هوا باشی! اما حالا ما آن حقیقت و واقعیت بسیطة‌ای را که طائف باید خود را متحقق به آن کند، آن را به طور کلی در نظر نمی‌گیریم و فقط ذهن او را متوجه خم و راست شدن شانه و انطباق آن با بیت قرار می‌دهیم! یعنی توجه زائر باید به آن حقیقت بسیطة طوافیه [باشد] که آن محقق آن طواف است در نفس این حجّ و در نفس این شخص حاجّ، اما ما فقط ذهن او را متوجه آن [خم و راست شدن‌ها] می‌کنیم. لذا وقتی طواف را انجام می‌دهد، این نمازی که می‌خواند، وای! وای! سر نماز چه‌ها می‌بینیم! وقتی می‌آید یک کناری می‌نشیند می‌بیند هیچ تفاوتی نکرده؛ آخیش راحت شدیم! راحت شدیم. یعنی حالی در خودش نمی‌بیند، احساسی در خودش نمی‌بیند، اگر هم باشد خیلی ضعیف است، دو درصد است، پنج درصد است؛ اما نود و پنج درصد توجه او به خط موازی با حجر است! با حجر است! نود و پنج درصد توجه او به انطباق این منکبین است با بیت و امثال ذلک است و همین طور هلمّ جرّاً نسبت به سایر مسائل! درست شد!

آن حقیقت بسیطة طوافیه و آن حقیقت بسیطة صلاتیه، [و آن] حقیقت بسیطة سعی و امثال ذلک اینها

^۱ - عوالی اللثالی، ج ۲، ص ۹۷: و روى عن على عليه السلام: أن يوم الحج الأكبر هو يوم عرفة. و منه قوله عليه السلام: الحج عرفة.

همه از یاد رفته است و فقط یک نمود ظاهری مانده است. بله! بیایید در این جا عکس بگیریم، بیایید این نماز شب عرفه را بایستید قشنگ دوربین بیاوریم، خوب بایستید برای شما بخواند در عرفات! بله! آن آقا هم که وَ لَا الضَّالِّينَ آن را می برد بالا، نَسْتَعِينُ را می آورد پایین، و نمی دانم خود آن آقا هم که ایستاده کنار و دارد با دوربین قشنگ خوب یکی یکی می گیرد و اینها همه کله را می برند بالا که در دوربین باشند. تمام اینها چیست؟ تمام اینها انحراف است! انحراف است! در عرفات باید شخص حاجی در حال ابتهال باشد، در حال دعا باشد، خودش را در صبح روز عرفه تا ظهر آماده کند برای ادراک فیض بعد از ظهر؛ چون در بعد از ظهر می دهند این رحمت الهی [را و] می آید برای همه افراد.

این حالت آمادگی را انسان کی باید به دست بیاورد؟ دیروز و پریروز که نمی توانست به دست بیاورد، باید امروز به دست بیاورد! امروز بین صبح تا ظهر باید در حال دعا باشد، در حال ابتهال باشد، گناهان خودش را باید در نظر بیاورد، خطاهای خودش را، باید همه اینها در نظر بیاورد، مقام مسکنت و عبودیت و مذلت خودش را در قبال پروردگار در نظر بیاورد؛ از آن طرف رحمت و اسعۀ او و لطف و عنایت او را که به او این فرصت را داده و موفق کرده که بلند شود بیاید این جا، بلند شود می آید این جا و بار خودش را خالی کند و از انانیتها دست بردارد و آنچه را که تا به حال به او در وطن خود مشغول بود دیگر دست بردارد! اینها مال کی است؟ این افکار مال کی است؟ این نیتها مال کی است؟ بین صبح تا ظهر که دیگر بر نمی گردد در طول سال! فقط برای یک روز است، بله؟! اینها مال کی است؟ چه کسانی توانستند این واقعیتها را درک کنند، چه کسانی توانستند این مسائل را بفهمند و آن خصوصیات را از آن خصوصیات که ما آن خصوصیات را از ائمه علیهم السلام در این حال و هوا سراغ داریم آنها را بفهمند و بیایند برای مردم بیان کنند؟ و اینها را در آن حال و هوا ببرند؟

دعای روز عرفۀ سیدالشهداء مقدمۀ قبلی می خواهد! همین طوری نیست، مقدمه می خواهد آمادگی می خواهد، اجتماع ذهن می خواهد، اجتماع حواس می خواهد! خندیدن، شوخی کردن و ... در روز عرفه، اینها همه منافات دارد با آن مسائلی که باید اتفاق بیافتد و آن چیزها دل را می بندد! می گیرد! شما روز عرفه می شود می بیند کمی فرق کردید، یک کمی، روز بدی نبود، با بقیه روزها قدری فرق داشت، این که نیست عزیز من. در روز عرفه باید زیر و رو می شدی! دیدید این بیل میکانیکی می آید [و از] زیر می اندازد [و] خاک را از زیر درمی آورد و می اندازد کنار؟ درخت را از ریشه [درمی آورد]! باید در روز عرفه این طوری زیر و رو می شدی و خاکت عوض می شد، مَریَّالت - [مادهات] - و فلزات می بایستی که در این روز تغییر پیدا کند! درست شد؟ یک عده را هم می بینی و نگاه می کنی

یک دفعه ما یک سال رفته بودیم برای حج، هنوز نرفته دیدیم کنار کاروان بلندگو گذاشته اند! چه خبر است؟ آقای فلان مداح این جا آمده! خب آمده که آمده! تو هم مثل بقیه بیا، تو هم بالاخره آدم هستی، تو هم

بالاخره شیعه هستی، تو هم بالاخره این جا توفیق پیدا کردی، این داد و بیدادها چیست؟ چه کسی را داری گول می‌زنی؟ سر چه کسی را داری شیره می‌مالی؟ چیست دعا؟ چیست بلندگوهایی که گوش آدم را کر می‌کند گذاشتی در خیمهٔ فلان حجّاج، بعد هم اسمش را گذاشتی دعای کمیل! این دعای کمیل بر سرتان بخورد! به جای این که در امشب سکوت باشد، از سکوت شب عرفه باید فیض ببری! نه نعره‌های الهی العفو! آنها برای آدم درد را دوا نمی‌کند! از در خود بودن، دردت دوا می‌شود؛ از سر به جیب تفکر فرو بردن، دردت دوا می‌شود؛ از به فکر بدبختی و بیچارگی افتادن، دردت دوا می‌شود! نه دادها و نعره‌های یارب! یا رب! خب این که نشد! همه جا همین طوری بوده است. [در] شب دعای عرفه، روز هم دعای ندبه، بعد از ظهر هم یک صدای عجیب و غریبی؛ این‌ها حرام است، تمام این‌ها آزار و اذیت حجّاج است و همهٔ این‌ها حرام است. درست شد؟ آقای فلان است نمی‌دانم دعایش این طور است، نمی‌دانم این چیزش این طور است، می‌خواهی دعا کنی؛ کاروان به تو دادند، اتاق به تو دادند، ساختمان به تو دادند، برو در ساختمان خودت این قدر نعره بزن که همه شیشه‌ها بیاید پایین، خب خودت می‌دانی و صاحب ساختمان که باید دوباره شیشه بیاندازی یا نه. این قدر داد بزن که سقف بیاید روی سرت، هم خودت و هم بقیه راحت شوند. چرا این داد را گذاشتی برای شب عرفه؟! چرا؟ یعنی باید حاجی در شب عرفه گوشی ببرد در گوشش تا صدای تو را نشنود، این است؟ در صبح روز عرفه، حاجی حتما باید دستش را در گوشش کند، این طوری به ما گفتند حجّ انجام بده؟ بله؟ زمان ائمه این مسائل کجا بوده؟ مگر ندیدیم مگر تجربه نداریم زمان ائمه را، مگر در کتاب‌ها نیست؟ آنها هم با خودشان بلندگو می‌آوردند، امام صادق و این‌ها، این داد و نعره‌های گوش خراش را می‌زدند؟! همچنین میکروفون را نگه می‌دارد انگار دارد در حلقش فرو می‌کند! آقا یک قدری دورتر طوری نمی‌شود، بعد هم این ولوم بکن تا آخر، هر چه صدا است تا عرفات که هیچی تا مشعر و منی هم برود؛ که چی؟ یعنی آخر اینها چیست؟ این تابلوها که چی؟ به طرف کاروان فلان حاجی، فلان مداح، به طرف کاروان، همه جا بله این جا هم بله؟ این جا که دیگر جای این حرف‌ها نیست! آقا جان در روز قیامت تو را می‌آورند می‌ایستاند؛ یکی یکی این نعره‌هایی که زدی دل چند نفر را شکستی بیا جواب بده! می‌گویند: ای داد بی‌داد حالا بیا کار خیر هم انجام بده! می‌گویند کار خیرت کجا بوده آقا؟ سر همه را شیره مالیدی سر مأمورهای ما را که نمی‌توانی شیره بمالی. مأمورهای ما می‌آیند آن نیت، آن واقع، آن غرض، آنها را می‌آیند قشنگ عکس برمی‌دارند ثبت می‌کنند و بر طبق آن در این جا محاسبه می‌کنند.

خب ببینید اینها همه چیست؟ اینها همه دور شدن از آن واقعیت بسیطة و آن حقیقت صرفه و پرداختن به ظاهر است. درست مثل کسی که اصلا کسی معنای بیع را نمی‌فهمد و بلند می‌شود می‌آید همین طوری یک الفاظی را می‌گوید! تو که هنوز معنای بیع را نمی‌فهمی این چه واقعیت است؟ شما همین مسأله را که این

واقعیت بسیطه است این را در معاملات پیدا می کنید.

وقتی که یک نفر صیغه عقد نکاح می خواهد بخواند - حالا فعلا ما به بحث معاطاتی کار نداریم بنا بر این که صیغه عقد نکاح معاطاتی داشته باشد یا نداشته باشد، بحث در همین غیر معاطاتی است - وقتی که این عقد نکاح خوانده می شود، چه مسأله ای اتفاق می افتد، چه قضیه اتفاق می افتد؟ شخص یک بار خودش را در نیت متلبس می کند به یک واقعیتی که آن واقعیت از نقطه نظر حقیقت جوهریه خودش با سایر واقعیتها متفاوت است، با سایر معاملات متفاوت است.

در عقد نکاح حقیقت نکاحیه با بیع تفاوت دارد. یک وقتی شما می روید یک کتابی را می خرید آن جا چانه می زنید آقا قیمت این کتاب صد تومان است، شما می گوئید: هفتاد تومان بده! آن می گوید: نه نود تومان. شما می گویی: نه پایین تر و بالاخره به هشتاد تومان این کتاب را می خرید، این بیع است. درست؟ حالا امروزه این عقدهای ما جنبه بیع پیدا کرده است. وقتی می روند خواستگاری، دختر را در معرض بیع و شراء قرار می دهند و در معرض توزین و تقویم قرار می دهند! آن می گوید چند تا سکه، بالا می کنند پایین می کنند تا این که مثل کتاب که می خواهند بخرند یا یک جعبه پرتقال، این همین طوری بالاخره روی مسأله قرار می گیرد و این هم می شود بیع، این در واقع نکاح نیست.

اما آن کسی که می آید مهر را مهر السنه می کند، خودش را از تحت این بیع بیرون می آورد؛ آن عقد نکاح واقعی را او دارد انجام می دهد. آیا شما یک همچنین تصویری را ندارید در وقتی که خواستگاری یک زن بروید و اساس عقد، بر اساس آن مبلغ از مهر باشد؟ چه حسی در درون شما و در نفس شما پیدا می شود؟ آیا حس بیع و خرید و فروش نیست که این زن قیمتش این قدر است که الان به این قیمت و به این تقویم رضایت بر نکاح داده شده است؟ یا این که بروید از اول مهر را مهر السنه کنید، وقتی مهر را مهر السنه می کنید چه دیدگاهی در ذهن شما نسبت به آن زن و نسبت به آن دختر پیدا می شود؟ دیگر مسأله، مسأله فراز و نشیب و توازن و تقویم نیست؛ یک حقیقت و واقعیت نکاحیه بدون تقویم است.

نظری که شما روی این مورد می کنید، نظر یک زن واقعی است که دارد به مصاحبت و اقتران شما درمی آید بدون ملاحظه امر دیگر. ولی نظری که در آن صورت برای انسان حاصل می شود، نظر مصاحبت یک زنی است با این مبلغ. بله! این با این مبلغ دیگر در ذهن شما می ماند، این دیگر از ذهن شما نمی رود، فردا می ماند، یک هفته می ماند، یک ماه می ماند، یک سال می ماند این با این مبلغ مهر است و آن بدون مبلغ! آن زنی که با مهر السنه به نکاح شما درمی آید، فقط خودش به نکاح درمی آید نه آن مهر، آن مهر به نکاح شما درنیامده. پس در مورد اول شما دو چیز را نکاح کردید؛ یکی زن را و یکی هم آن طلاها و سکه هایی که همراه با او به مهریه او درآوردید! ولی در صورت دوم فقط خود زن تنها است. چقدر تفاوت می کند و چقدر دیدگاه عوض

می شود! این چه نکته دقیقی است!؟

همین مسأله را شما در نظر بگیرید وقتی که یک نفر بخواهد با شرایط طلاق عقد کند، ببینید دیگر چه می شود؟ یعنی یک نفری که یک زنی را عقد می کند، همیشه در ذهن او است که یک روزی اگر فلان کردی طلاق! یک روزی اگر فرض کنید که مخالف این شرط را کردی، طلاق! یک روزی اگر یک قضیه پیش می آید - بالاخره مسائل و حوادثی که پیش می آید گاهی در اختیار انسان نیست دیگر - همیشه در ذهن تمسک به این است که الآن این مهر به یک نحوی هست که این هر آن، می تواند سوء استفاده کند. به طوری که الآن بروید در این دادگاهها ببینید که چه سوء استفادههایی الان از این مهرها می شود. همه اینها را زن برداشته اجرا گذاشته، هنوز نه به بار است نه به دار است اجرا گذاشته! آخر مرد احمق چه کسی گفته یک همچنین مهری بگذاری؟ برو بخور! سه هزار سکه هم باید بدهی پدرت هم باید در بیاید، خب مگر کور هستی؟ آخر مگر دیوانه هستی می آیی در این شرایط و آنفساه که می بینی، این قدر سکه [مهر] می کنی؟ خب نکن! از آسمان که سنگ به کله تو نمی خورد. این مورد نشد یکی دیگر! تو می گویی حتما این، بعد هم آن ناز می کند می گوید این قدر سکه! خب برو بخور. هر کسی طاووس خواهد جور هندوستان کشد، هر کسی هم خربزه خواهد پای لرز آن بنشیند! بگو نمی خواهم آقا نمی خواهم. بودند مواردی اینچنین، اتفاق افتاده است، یارو گفته این قدر باید سکه بدهی، گفته نمی خواهم و بلند شده رفته. حتما بایستی آن چیزی که زن می خواهد بشود؟ نه! بلند شود برود! و پی آن را خط بکشد! [ولی الآن] جور آن را بکشد و مبتلا هم باید شود!

درست شد، اینها چیزهایی است که انسان این مسائل را بایستی که در نظر بگیرد، و همین طور مطالب خیلی بالاتری می آید تا حتی به سطح مسائل و احکام حکومتی و اجتماعی می رسد، که چطور فقیه خودش را متحقق می کند و متلبس می کند به لباسی که آن لباس یک واقعیت خارجیه بسیطه عبادیه یا این که بسیطه معاملیه است؛ اسم این واقعیت را می گذاریم صلاة، اسم این واقعیت را می گذاریم بیع.

وقتی که شما بیع می کنید، چه می کنید؟ قبل از این که این کتاب را به شخص بدهید و این مال را بگیرید چه می کنید؟ آیا صرف این کتاب را دادن و مال و عوضی را گرفتن، به این بیع می گویند؟ یعنی اگر من کتاب را بگذارم آنجا و پول هم در واقع بیاید پیش من، این بیع شد؟ فقط در این جا یک حرکت کمیّه و اینیه در مکان انجام شد. پول این جا بود با من دو متر فاصله داشت، کتاب این جا بود با ایشان دو متر فاصله داشت، این یک حرکت در مکان ایجاد می شود، این می رود این جا و آن هم می آید این جا؟! این که بیع نیست! پس چرا می گویند بیع؟ به خاطر این که یک قضیه ای در جای دیگر باید اتفاق بیافتد؟ آن قضیه این نیست که این کتاب را کنار می گذاریم، این ظهور آن حقیقت و قضیه بسیطه است.

وقتی که شخص عقد نکاح می خواند چه قضیه ای اتفاق می افتد؟ همین که به این بگوید اُنْكَحْتُ مَنْ تُو

را به نکاح در آوردم، در اینجا حقیقت نکاحیه محقق می شود؟ نه! الآن بنده به این دیوار می گویم اُنکَحْتُ، حالا من به این محرم شدم و این زن ما شد؟ یا فرض کنید که به مردی بگویند اُنکَحْتُ، آن زنش می شود؟ گرچه الآن در خیلی از کشورها قانون آمده و ازدواج از این ها هم داریم. بله! از این چیزها هم داریم، از این مسائل هست، درست شد؟ - با هم زن و شوهر می شوند، مثل هم هستند، نمی دانم این قضیه چیست آخر؟ که دو تا هم مثل هم باشند، زن و شوهری چطوری می شود؟ مسأله عجیبی است! حالا کدامشان زن هستند؟ لابد یک شب این زن می شود آن یکی مرد می شود، فردا شب آن یکی می شود، باید در این تأمل کرد آخر این چطوری است، احکام من در آورده است. ولی خب شده دیگر! و قانون هم دارد و برای این چیزها هم قانون می گذارند و قانون حمایت از حیوانات داریم -.

چه مسأله ای در این جا انجام می شود؟ یک واقعیتی در نفس طرفین نسبت به این مطلب پیدا می شود. وقتی که شخص می گوید: اُنکَحْتُک لِنَفْسِی، زن می گوید: اُنکَحْتُک لِنَفْسِی؛ این واقعیت در دو طرف حاصل می شود، یک برداشت خاصی نسبت به این مسأله اینها می بینند [که] بین اینها پیدا شد که آن حالت قبل از این نبود، ده ثانیه پیش نبود. قبلا صحبت می کردند ما می خواهیم با همدیگر ازدواج کنیم، به به! بیا من تو را می گیرم، اگر بدانی برای تو چه ها می کنم، نمی دانم برای تو غذا می پزم، ظرف می شویم، کهنه تو را می شویم، از این چیزها! - ای بابا! اسم این ها را هم مرد گذاشتند! درست؟ - بیا! این کارها را برایت می کنم، آن کارها را برایت می کنم، آن هم می گوید: بله! بسیار خب، حتما این دیگر می آید ما را سوار اسب سفید می کند. خب این قبل از ازدواج بود، ولی همه این ها در عالم حرف بود، همه این ها با یک برداشت بود، درست؟ هنوز به پای اُنکَحْتُک لِنَفْسِی نیامده قضیه، هنوز به این جا نرسیده، لذا ممکن است چه بشود؟ مسأله تغییر کند و این برود پی کارش، آن هم برود پی کارش. ولی همین که آمد رسید؛ قولها، قرارها، شرطها، شروطها، صحبتها، همه انجام شد، هیچ مانع و رادعی برای این پیوند نبود؛ این جا می آیند می گویند: اُنکَحْتُک لِنَفْسِی علی الصِّدَاق، همین که می گوید: اُنکَحْتُک، یک دفعه می بینی حال عوض شد، این حال عوض شد مال چیست؟

تا به حال شرط و شروط بود، تا حالا قرار و مدار بود، تا به حال صحبت و فلان و وعده و وعید بود، همه وعده های سرخرمن که به یکی از آن وعده ها عمل نمی کند. فقط همین که خر از پل بگذرد و بز نیم زیر همه وعده های خودمان! بعد هم که آقای فلان، شما که آمدی تضمین کردید این آدم خوبی است، پس چرا این اخلاقش این طور است، رفتارش این طور است، پس چرا زیر حرفش زده است؟ این هم تکلیف ما است! خب این قرارهایی که تا به حال انجام می شود، انجام می شود، این ها همه در یک حالت دیگر است، این طرف خوب است. وقتی که می گوید: اُنکَحْتُک یک دفعه می بیند، نه آمد پایش را برداشت این طرف خوب گذاشت، حالش نسبت به آن عوض شده، دیگر یک طور دیگر نگاهش می کند. قبلا این طوری این طوری نگاهش می کرد، حالا

دیگر اخمهایش را باز می‌کند تبسم می‌کند - إن شاء الله همیشه تبسم باشد، نمی‌دانم... - قبلا این جوری نگاه می‌کرد همچنان یک خرده می‌رفت در فکر، چشمهایش این طوری می‌کرد، بالاخره ما نفهمیدیم چه می‌خواهد بگوید، خلاصه بله یا نه؟ این شکل درآوردن و این تغییر و [غیره] همه بخاطر این است که آن حقیقت بسیطه هنوز محقق نشده. لذا در مقام تردد به سر می‌برد، در مقام تَدَبُّبْ به سر می‌برد، گاهی شوق در او آکید می‌شود، گاهی یأس بر او غالب می‌شود، گاهی به وعده‌ای دلخوش می‌کند، گاهی به وعیدی دل را خراش می‌دهد و صورت خراش می‌دهد و فغان برمی‌آورد و آسمان را بر سر خود می‌کوبد. اینها همه به خاطر چیست؟ اینها همه بخاطر عدم تحقق این حقیقت بسیطه است.

ولی وقتی که آمد یا خودش یا این که وکیل او آمد گفت: که آنکحتک، یا وکیل او گفت: أنکحتُ موکلتی لموکلکم علی الصّدّاق. آن آقایی که آنجا نشسته از طرف آقای شاه‌داماد - شاه‌داماد نگوییم - از طرف آقای ماه‌داماد می‌گوید: قَبَلْتُ النِّكَاحَ لِمُوکَلِّی عَلَی الصّدّاق. وقتی که این را می‌گوید، یک دفعه این عروس و داماد که آنجا نشستند دارند می‌شنوند، یک دفعه یک چیزیشان می‌شود. اگر کتوری باشد، یک دستگاهی باشد [که] نشان بدهد این باطن را؛ خیلی چیزها را آدم می‌فهمد که این چه تغییر و تحولی صورت گرفته؟ این واقعی است که چه تغییر و تحولی یک مرتبه پیدا می‌شود و یک حقیقتی در وجود اینها به وجود می‌آید. یعنی این حقیقت به وجود می‌آید، این تعلق به وجود می‌آید، دیگر تمام شد! دیگر هیچ صحبتی از این که چه شرط و شروطی بگذاریم نیست، دیگر الآن چه بگوییم، برای همدیگر چه خط و خطوطی بکشیم دیگر نیست، چه وعده‌هایی به همدیگر بدهیم دیگر از این حرف‌ها نیست، چطوری با حرفهای مان سر همدیگر را شیره بمالیم دیگر از این حرف‌ها نیست - البته همه منظورم نیست، بالاخره مواردی هم خیلی به ندرت هست مواردی هم پیدا می‌شود که خب اینها چیز نیست خلاصه بر اساس چیز و اینها است، شوخی می‌کنیم. خیلی حرف‌های ما را جدی و اینها نگیرید، بعضی چند درصدی، البته هفتاد هشتاد درصد البته غلبه نداشته باشد درست درمی‌آید، یعنی اینها گاهی این جور نیست - درست شد! دیگر حرف از این وعده‌ها نیست، حرف از این نمی‌دانم قول و قرارها نیست، تمام شد. حالا صحبت این است که می‌گوید خب حالا این قولهایی که دادیم برویم عمل کنیم، این شرط و شروطی که گذاشتیم حال برویم عمل کنیم. این حال چیست؟ این حال حالت بسیط است. پس بنابراین تمام این افرادی که می‌گویند... البته حالا روایات آن را می‌خواستیم بخوانم... که روایاتی که در این جا ممکن است چیز باشد بر چه اساسی است؟ تفاوتی که دارد؟

تمام عبادات و تمام معاملات اینها حقایق بسیطه هستند که این حقایق بسیطه، بر اساس نیت فاعل و نیت مکلف در مقام تکلیف وجود خارجی عینی پیدا می‌کند، به خارج کار نداریم [در] اعیان؛ وجود خارجی عینی نفسی پیدا می‌کند و ظهور این وجود خارجی نفسی در عالم اعیان به صور مختلفی حاصل می‌شود.

ظهورش گاهی اوقات فرض کنید که با تکبیره الإحرام است، ظهورش گاهی با اُنْكَحْتُ است، گاهی اوقات با بَعْتُ و اشْتَرَيْتُ است، گاهی با صَالَحْتُ است، گاهی با وَهَبْتُ ظهورش گاهی اوقات با صَمْتُ و صَلَّيْتُ و امثال ذلک. این ظهورها در خارج است که آن حالت برای انسان حاصل می‌شود، این همان ظهور خارجی است.

این مسأله را در ذهن داشته باشیم که آن حقیقت بسیطة باید در تحقق و در انشاء مُمضای شرع باشد، باید بر طبق میزان شرع باشد. یعنی اگر آن حقیقت بسیطة بخواهد بر منوال شرع باشد باید که بر همان کیفیت دستور شرع انجام شود. و لذا اگر فرض کنید که آن حقیقت بسیطة را بخواهند طرفین در نکاح با صلح انجام بدهند؛ خب مسأله با لفظ صَالَحْتُ انجام نمی‌شود، باید با لفظ اُنْكَحْتُ باید انجام شود، یعنی همان حقیقت نکاحیه. یا این که فرض کنید وقتی که در حقیقت صلاتیه شخص می‌خواهد وارد شود اصل اول، ورود در صلاة است که تلبس به آن واقعیت است، منتهی برای ورود در آن مسأله شارع تکبیره الإحرام را قرار داده است که تکبیره الإحرام، آن حکم باز شدن در را به روی شخص وارد به فضا، به ساختمان و باغ و امثال ذلک که تا در بسته است شخص نمی‌تواند وارد شود، گرچه نیت برای ورود در این فضا را داشته باشد. پس تکبیره الإحرام مساوی با آن حقیقت صلاتیه نیست؛ بلکه حکم باز شدن در را دارد و از علل مُعدّة برای تحقّق آن حقیقت صلاتیه به حساب می‌آید.

این مسأله در مورد احرام هم همین‌طور است. احرام یعنی نیت ورود در فضای خاصّ احرام که آن فضاء خاصّ اقتضا می‌کند که شخص از خودیّت بیرون بیاید و آثار عبودیت را داشته باشد و هیچ ظهوری از مظاهر کثرت و تعلق را با خود نداشته باشد. انگشترش که این قدر تا حالا مستحب بود می‌گویند باید این را در بیاوری. انگشتر این قدر در موقع نماز مستحب است، انگشتر عقیق، فیروزه و سایر انگشترها را می‌گویند باید در بیاوری! این جا استحباب بی استحباب! استحباب تا الآن است، از این جا به بعد باید نماز را بدون آن استحباب بخوانی. دقت کنید مسائل دارد دقیق می‌شود؛ تا به حال بدون احرام نماز با انگشتر مستحب بود، امام و پیغمبر هم باشد فرق نمی‌کند، ولی همین که احرام بسته شد شما می‌بینید امام برای نماز، انگشتر را از دستش در آورد گذاشت کنار. این جا دیگر جای انگشتر نیست، دست باید خالی باشد؛ مگر یک انگشتری که جنبه زینت نداشته باشد آن اشکال ندارد، ولی اگر انگشتری باشد که نگاه کنند [و بگویند] هان چند خریدی؟ معلوم می‌شود این جنبه زینت دارد، هان عجب خطی دارد، این هان، هان... این را باید در آورد! ولی اگر طرف نگاه کرد و هان هان نکرد دیگر اشکال ندارد.

تلمیذ: او هان هان نمی‌کند، نیت او نیست، مردم ممکن است بگویند این قشنگ است. چون برای مرد که جنبه زینت نیست، برای مرد جنبه استحباب و این‌ها است. حالا ممکن است که مثلا کسی نگاه کند، بالاخره هر کسی سلیقه‌ای دارد، یکی بگوید این زیباست، یکی بگوید نه معمولی است، یعنی به نیت انسان برمی‌گردد؟

استاد: نه خیر! خود ظهور خارجی آن.

تلمیذ: آخر شما فرمودید که این مستحب است. این مستحب را درمی آوریم، همین که در این بگوئیم من این استحباب را می خواهم رعایت کنم، یعنی یک تعلق استجابی برای آن بیاید که مستحب است این عمل را انجام بدهم، این را می خواهند از ما دور کنند؟

استاد: نه! آن یک مطلب دیگر است، آن که شخص می خواهد مستحب انجام بدهد شاید به خاطر این است که می خواهد بگوید چون در این جا مورد رضای شارع است من این کار را انجام می دهم و الا اگر مورد رضای او نبود، مجبور نبودم که یک همچنین چیزی بردارم که هر آن احتمال خطر برای آن وجود دارد، انگشت ممکن است گران قیمت باشد. ولی آن یک مسأله دیگر است که حالا در آن جا می گویند که انسان در خود استحباب باید چه نظره ای داشته باشد نسبت به آن امر مستحب و دیدگاه شارع را باید در آن جا مورد ملاحظه قرار بدهد و از این خر مقدسی ها باید دست بردارد.

ولی در این جا صحبت در این است که این انگشت که دست می کنند اصلاً برای استحباب هم دست کرده است، چون رضای شارع بر این است که این انگشت باشد و رضای شارع هم بر این است که این انگشت تزیین برای رجال باشد، هیچ اشکال ندارد! چه اشکال دارد، شارع گفته که مرد زیتش به این است که فرض کنید که انگشت نقره داشته باشد و فلان خط هم داشته باشد؟ نه این چیز نیست، ایراد ندارد دیگر نباید که مرد حلبی در دستش کند آن هم باید انگشت داشته باشد منتهی طلا نباید باشد و نقره عیب ندارد، سنگهای قیمتی اشکال ندارد، در عین حال استحباب هم دارد.

آن چه را که در حج است این است که نباید انسان به نحوی ظهور پیدا کند که در میان مردم این عمل او به عنوان یک عمل کثرتی تلقی شود! حالا نیت او نیت خدا است باشد، این نباید در موقع حج به این مسأله متلبس باشد. لذا در موقع چیز اگر انگشت یک انگشت عادی است این را می گویند: نه. اما اگر نه فرض کنید که طرف نگاه کرد، حالا اگر یک خطی بود یک خطی روی این بود و نگاه کرد و بله بله حاج آقا مثلاً خیلی آقا این چیز است [این اشکال خواهد داشت].

مرحوم آقا می فرمودند که شخصی برای پدر ما انگشتی آورده بود - و البته من بعدها آن انگشت را دست یک نفر دیدم و این هم عقیق یمانی بود و خیلی قیمتی بود، انگشت هم از چیز نبود، حالا چطور رفته بود یکی از دوستانمان از اتریش همچنین چیزی آورده بود، چطور در عتیقه های آن جا پیدا کرده بوده و همین طور خط عجیبی داشت؛ ... **وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا** ﴿الطلاق، ۲﴾ **وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا** ﴿الطلاق، ۳﴾ این را روی این نقش بسته بودند با خط خیلی قشنگ. امروزی ها که برمی دارند می کنند، این ها تیزاب و اینها است همچنین خیلی چیز

نیست، ولی سابق با چیزهای... هم خط واقعا خوب، بعضی از این عقیق‌ها قیمت‌های خیلی بالایی دارد و بدون تیزابی و فلان و این حرف‌ها، تقریباً یک امر غیرعادی و خارق‌العاده جلوه می‌کند بعضی از این تراشهایی که داده می‌شود - این را به پدر ما دادند پدر ما این را چیز کرده بود، و وقتی که خواستند ازدواج کنند این انگشتر را به من داد و من دستم می‌کردم. تا چند سالی در دست ما بود تا این که ما یک روز خدمت مرحوم آقای انصاری رسیده بودیم صحبت انگشتر شد. این انگشتر را می‌گفتند که من دادم به ایشان، بله! دادم به ایشان و گفتم که این انگشتری که پدر ما چیز کرده و خصوصیت آن را گفتم و ایشان دائماً نگاه می‌کردند و می‌گفتند: عجیب است آقا! این عجیب خطی دارد عجب چیزی است - خود مرحوم آقای انصاری هم وارد بودند - عجب خطی دارد، چه خطی دارد و خیلی تشکر کردند. یکی از همشهری‌های بله! آن‌جا گفت: اجازه می‌فرمایید من نگاه کنم؟ آقای انصاری برداشتند دادند به ایشان نگاه کرد و همان آقا که من بعدها دست او دیدم، البته بعد از سی سال! بله بعد این برداشت نگاه کرد و گفت اجازه می‌فرمایید این‌جا باشد؟ آقای انصاری گفتند: بفرمایید. نمی‌گویند که نه و فلان... و این هم برداشت کرد در دستش. من من از مرحوم آقا سوال کردم که شما در آن موقعی که این، این کار را کرد چه چیزی برای شما پیش آمد، حالتان؟ ایشان گفتند: من از کارش خوشم نیامد، فقط همین! من از کارش خوشم نیامد. و این نه بخاطر این که حالا ایشان آن را که داده داده، او که داده از نفس خودش این را بیرون کرده و آن استاد هم این را پذیرفته و آن اثری که باید مترتّب شود مترتّب شده، صد درصد جای شک و شبهه نیست. ولی کار کار زشتی است! کار کار قبیحی است، کار پستی است... کار خلاصه سبکی است و این خب حالا این را شما دست مثلاً او ببینی یا دست خودت ببینی فرق می‌گذارد که این باید در دست من باشد و مثلاً این همین‌طوری کیف کنی و آن وقت حالا اگر کسی بیاید پیش تو، بگوید: به به! خوب است! اجازه می‌فرمایید این‌جا باشد؟ چه می‌گویی؟ می‌گویی بفرمایید؟ اگر بگویی بفرمایید عیب ندارد، کلاهات را یکی یکی موهایت را بکنند که مو ندارد - کلاه آن بیچاره مو نداشت - که این را بدهی این انگشتر را از دست در نمی‌آوری بدهی! این را می‌گویند تعلق! تعلق، تعلق است دیگر؛ چه جای دیگر، چه این‌جا، هر دو تعلق است دیگر چه تفاوت می‌کند؟ حالا یکی یک جای دیگر یکی این‌جا، مسأله یکی است تفاوتی از این نقطه نظر ندارد. لذا همه اینها دیگر درمی‌آید و دیگر بایستی که چه خالی خالی بشود از همه آن تعلقات بیرون بیاید و هیچ چیزی را نباید داشته باشد، خیلی عجیب است! إن شاء الله تتمه برای بعد.

می‌گویند عطر نباید! همین عطری که چقدر مستحب بود، نماز که می‌خوانی باید عطر بزنی، نماز جمعه که می‌روی باید عطر بزنی، وقتی که از منزل بیرون می‌آیید عطر بزیند. هر وقت رسول خدا و ائمه از منزل بیرون می‌آمدند عطر را خالی می‌کردند به خودشان و فلان و وقتی که راه می‌رفت پیغمبر تا مترها همین‌طور بوی عطر پیغمبر را می‌شناختند؛ - البته او جنبه دیگری داشته است - اینها بوده، امام حسین چقدر پول برای عطر و عود

و فلان و این چیزها، تمام این‌ها مگر مستحب نیست؟ ولی وقتی که همین امام حسین که این همه برای عطر و عود و معطر کردن و اینها [پول می‌دهد، در حج عطر نمی‌زند].

چقدر واقعا دستورات اسلام دستورات [عجیبی] است! اسلام که نمی‌خواهد آدم با شپیش در میان مردم باشد، اسلام که نمی‌خواهد آدم در میان مردم کثیف باشد. آدم بعضی اوقات بعضی جاها می‌رود از افراد حالش می‌خواهد بهم بخورد، در تاکسی سوار می‌شود می‌خواهد برگردد. بابا! می‌خواهی بیای بیرون لباس را عوض کن بیا بیرون! هوا گرم است، فلان است. این همه ما دستورات داریم؛ با لباس نظیف به نماز جمعه بروید، با لباس تمیز به مسجد بروید. الان برای عروسی و فاتحه و پارتی و مارتی و کوفت و زهرمار هزار تا لباس فلان می‌پوشند، اما مسجد که بخواد بیاید با همان لباس سرکارش همان جور بلند می‌شود می‌آید در مسجد! پدر آن نمازگزارها و آن چیزهایی که در مسجد هستند با این فضایی که به وجود آورده [درمی‌آورد]، تمام فرش‌های مساجد را نگاه کنید آدم نمی‌تواند به آن سجده کند به این فرشها، اصلا دو دفعه نمی‌دهند بشورند. یک جورایشان را عوض نمی‌کنند بلند شوند بیایند در این مساجد، حسینیه‌ها، تکایا. اما شما نگاه کنید می‌بینید این ائمه ما، این بزرگان ما، این مرحوم قاضی، وقتی که ایشان وارد یک مجلس می‌شدند چقدر بوی عطر ایشان فضایی را همین طوری می‌گرفت. آقای حداد وقتی که عطر می‌زد اصلا یک دفعه فضا را [عوض می‌کرد].

ما رفتیم نجف بودیم و هفده سالمان بود از آن بازار چیز که می‌رفتیم، مرحوم آقا یک عطاری و عطر فروشی بود آن جا آشنا بودند، ایستادند سلام و علیک و فلان دو تا عطر بود خیلی هم من از آن عطرها خوشم آمد - همان چون خوشم آمد این طور شد - دو تا شیشه برای ما گرفتند یکی ما یکی هم اخوی ما. خیلی من خوشم می‌آمد هنوزم که هست از آن خوشبوتر هم هست ولی من در حال و هوای آن می‌روم، آن عطر خاص را می‌گیرم یک عطر معمولی هم هست ولیکن حالا خاطره آن در ما مانده.

ما این عطر را گرفتیم آمدیم در کربلا، شب موقع نماز مغرب آقای حداد رو کردند به من، کسی عطر ندارد؟ من به اخوی گفتم: تو عطر را بده! می‌دانستم اگر بدهم همه را خالی می‌کنند. گفت: نه! تو بده. دیدم آقای حداد، ایستاده می‌گوید: عطر بده بابا! ما هم دست کردیم عطر را دادیم، هر چه بود خالی کرد، قشنگ بلند شد گفت: این طوری. این قدرش ماند ته آن و گفت: این را هم تو بزن! خیلی ایشان عطر می‌زد، اصلا لباس‌های ایشان [همیشه بوی عطر می‌داد]، این‌ها این طوری بودند. مرحوم آقا وقتی که عطر می‌زدند ایشان یکی عطر مُشک می‌زدند، یکی هم عطر از این گل محمدی از قمصر.

تلمیذ: مخلوط می‌زدند؟

استاد: مخلوط را نمی‌دانم، شاید برای ایشان مخلوط می‌آوردند ولی خود ایشان نه. به عطر قمصر خیلی علاقه داشتند، وقتی می‌زدند اصلا همین‌طور فضایی را معطر می‌کردند و می‌رفتند. واقعا این‌ها چقدر [عامل

بودند]؛ این دستورات، همه دستورات اسلام است دیگر. خب چرا انسان به جای فرض کنید که ادکلن چرا ما عطرهاى طبيعى را استفاده نکنیم؟ خب مرضى هم ندارد، برای آدم هم حساسیت و این چیرها نمی آورد. و همین عطرهاى طبيعى و واقعى ما خیلی خوب داریم، عطرهاى معطر.

آن وقت همین عطر را که این همه مستحب است، [در احرام] می گویند نباید بزنی. البته نمی گویند خودت را کثیف نگه داری که موجب آزار شوی، برو مرتب خود را بشور، تنظیف کن، خود این طرف قضیه نیست، ولی نباید همین بدن تو بدنی باشد که هان به به! چه عطر خوبی زده است، چه بوی خوبی دارد! همین برای نماز می شود مستحب، ولی این جا هان به به، نه! به به این جا در کار نیست به به ندارد این استحباب می رود کنار. امام حسین نماز باید بخواند بدون عطر، هیچی نباشد، راه باید برود صحبت کند هر کاری بکند عطر نباید باشد، بوی خوش نباید باشد، باید با بقیه فرق نکند. عجب این امام حسینی که تا به حال وقتی که وارد یک جا می شد از بوی عطرش تمام افراد می فهمیدند حضرت آمده، الآن وارد می شود و کسی نمی فهمد؛ آن وقت این می شود احرام! نباید کسی بفهمد بین امام حسین و بین یک نفر دیگر تفاوتی در این جا نباید باشد! تلمیذ: که فرمودید آن لفظ در واقع کشف از آن نیتی می کند که آن در واقع ظهور نفسی می کند.

استاد: نه! مسأله هم مسأله کشف است و هم مسأله انشاء است. در عقد جنبه جنبه انشاء است و آن را به وجود می آورد. وقتی که انسان نیت بر یک مسأله را می کند این نیت به دو قسم حاصل می شود: یکی نفس خود نیت بدون انجام عمل خارج؛ و این برای مثل أخرس است یا مثلاً کسی که حتی قادر بر ایما و اشاره نیست؛ که نفس خود آن نیت به معنای إخراج ما یتَمَلَّک من النفس و إدخال ما لا یتَمَلَّک فی النفس، هم خودش إخراج می کند و هم آن چه را که در تملک نیست إدخال می کند. این مسأله برای کسی که نمی تواند انجام می شود. یا فرض کنید که من باب مثال در آن بیع معاطاتی و اینها - که این ظهور خارجی دارد - که به واسطه این ظهور خارجی آن مسأله ای که در نفس او اتفاق افتاده، آن را محقق می کند و تثبیت می کند، به واسطه این ظهور خارجی؛ که این کتاب را برمی دارد بدون این که صحبت کند و بعث و اشتریت را بگوید می گذارد آن جا، آن پول را برمی دارد می گذارد این جا و شما هم سر تکان می دهید که ما به اصطلاح نیت شما را فهمیدیم و همین نیت را در خودمان انجام دادیم. با این که شما هیچ کار نکردید پول این جا است، من این کار را انجام دادم، دست من حرکت کرد، کتاب را در این جا گذاشت و در قبالتش آن در این جا آمد. این یک روش است.

روش دوم این است که این عمل را با زبان انجام می دهد. وقتی که می گوید: فروختم، آن جنبه اخبار ندارد؛ جنبه انشاء و ایقاع دارد، این را انجام می دهد. من این را در خودم ایجاد کردم، در نفس خودم تعلق را قطع کردم و این تعلق را به شما وصل کردم، این با این بعث این عمل را در نفس خود انجام می دهد. بعد آن وقت در خارج می گوید خب حالا بفرمایید، این را برمی دارد می گذارد آن جا، پول را برمی دارد. آن لفظی را

که می گوید اخبار نیست، آن ایقاع است به واسطه این لفظ. یعنی علاوه بر این لفظ - فقط لفظ را هم نمی گوید - آن معنا و مفهوم خود لفظ را هم در این جا مورد توجه قرار می دهد.

تلمیذ:

استاد: نمی شود به او گفت.

تلمیذ:

استاد: اگر نمی شود خب نشود، چوبش را هم باید بخورد. این قدر چشم و گوش او بسته است؟ چطور چشمش برای چیزهای دیگر باز است. فکر کند که این قدر علاقمند به او شدی تو که پانصد تا سکه داری مهرش می کنی، فردا قبل از...، سکه های تو را به اجرا می گذارد. باز هم می گوید باشد؟ اگر می گوید باشد، زیر همان بار باید برود. اگر قرار بر این است که با این مسأله این طوری چشم و گوش [بسته برخورد کرد] - آخر در این قضیه چشم و گوش ها خیلی بسته می شود، اتفاقا جوان هم نیست! جوانی هم نمی خواهد! بزرگ ها هم همین طور هستند آن ها هم در این مسائل گاهی اوقات پیدا می شود کسی که خلاصه چشم و گوشش بسته می شود، همه چیز را فدای بله... اینها چیزهایی است که باید تنبه پیدا کند، توجه پیدا کند، عواقب و تبعات آن را باید ببیند و این که اصلا نمی شود. یا بزرگترها می آیند می گویند که آقا بیا مثلا این کار را بکن ما ضمانت می کنیم که خب خودشان بایستی که متقبل شوند، و اگر خودش هست که خب این اصلا نمی شود. چطور در موقع چیز آن دختر خانم به خاطر علاقه ای که پیدا می کند، آن نمی آید از پانصد سکه بگذرد فقط یک طرفه این باید بیاید بدهد؟ خب تو که علاقه پیدا می کنی، چرا پانصد تا می گذاری؟ یک مهرالسنة بشود دیگر! او آن جا خوب یادش می دهند که نه قبول نکن! بگو که دخترخاله من این قدر گرفته، نمی دانم پسر دایی من این قدر گرفته، حالا چطور به این جا که می رسد؟ مگر تو من را نمی خواهی؟ اگر من را می خواهی باید بیشتر پول بدهی! آن هم بگوید تو اگر من را می خواهی باید کمتر بگیری؟ چرا فقط تو من را می خواهی [اینطور کنم]، تو من را می خواهی موقع پول دادن! فردا هم که می شود در دادگاه [میگویی] بیا پولها را بده!! پس کجاست اینکه تو مرا می خواستی؟ فقط می خواستی خرت از پل بگذرد، بروی پولها را به اجرا بگذاری؟

تلمیذ: آن اثری که فرمودید در عقد دائم هست یا نه؟ به هر حال آن عقدی که جاری می شود آن اثری

که فرمودید اگر بتواند می بیند انسان، یا نه این فقط در عقد دائم است؟

استاد: دائم است. بله! در آن عقد غیردائم این نیست، کم است.

تلمیذ: اگر کسی طلایی را بفروشد و بداند که این مرد می خواهد استفاده کند؛ خرید و فروش چگونه

است؟

استاد: حرام است.

تلمیذ: آن طلایی که می‌سازند که مشترک بین زن و مرد است؟ الآن این طور هست یک جور است.
استاد: پلاتین است.

تلمیذ: نه! طلا است، سرویس طلا است مشترک بین زن و مرد، منتهی این را مرد می‌آید می‌خرد، این هم باز ایراد دارد؟

استاد: یعنی شخص می‌داند که این برای استفاده خودش می‌گیرد؟

تلمیذ: بله می‌داند این را ولی اصل ساختن آن مشترک بین زن و مرد است یعنی هم زن استفاده می‌کند و هم ممکن است مرد استفاده کند. آن شخصی که می‌آید می‌خرد علم دارد - از من سؤال کردند [و من گفتم] این مورد را باید بپرسم.

استاد: آن هم همین طور است. *بایع العنب ممن یعلم أنه یعمله حَمراً*^۱. عنب برای هم مورد درست است و هم مورد حلال [و هم باطل و حرام] ولی در این جا [مورد حرام است].

تلمیذ: البسه هم همین حکم را دارد؟

استاد: اگر لباسی انسان بداند که این لباس را برای مورد حرام از آن استفاده می‌کند نمی‌تواند بپوشد.
تلمیذ: آن وقت خود البسه باید ...

استاد: نه نه لباس ندارد، لباس برای شخصی است که آن شخص دارد زنی لباسی را می‌خرد از انسان و انسان می‌داند این لباس را می‌خواهد در پارتی استفاده کند این حرام است، نمی‌تواند بفروشد، نه برای منزل خودش!

تلمیذ: این وام‌هایی که می‌دهند در بانک مسکن یا بانک‌های دیگر؛ مثلاً یک مقداری، حدود ده میلیون بگذاری، دو سال بعد بیست میلیون به شما وام می‌دهد - من کرج بودم فاطمیة - گفتم که ظاهراً نظر آقا این است، گفتم این را باید سؤال کنم بعضی از وام‌هایی که کمتر بهره آن باشد مثلاً شش درصد، هفت درصد ...

استاد: ببینید مسأله دیگری در این جا هست و آن این است که این قضیه برگشت آن به کم و زیادی میزان افت پولی نیست! مسأله به این است که تقاضای زائد بر عنوان، در این جا مورد نظر است که آن ربا می‌شود.

تلمیذ: شخصی الآن وام می‌گیرد، این پنج میلیون از بانک می‌گیرد به آن خمس تعلق می‌گیرد؟
استاد: نه!

تلمیذ: اگر پنج ماه ده ماه دیگر ماشین به اسم او درآمده می‌خرد، سال بر آن می‌گذرد.

^۱ - از ابواب مکاسب محرّمه (شیخ انصاری).

استاد: هر وقت بگذرد آن موقع تعلق پیدا می کند، الآن نه، تا آخر سال شاید از بین برود. سال مالی باید
به حساب بیاد.

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ